

عشق و فانی

چھدمقالہ پیرایوں مباحث

محمد جعفر معین فر (معین)



چهار مقاله پیرامون مباحث عرفانی

محمدجعفر معین فر (معین)



۱۳۹۷

سرشناسه

معین فر، محمد جعفر، ۱۳۱۳ -

Moinfar, Mohammad Djfar

عنوان و نام پدیدآور

چهار مقاله پیرامون مباحث عرفانی / محمد جعفر معین فر (معین).

مشخصات نشر

تهران: نشانه، ۱۳۹۷.

مشخصات ظاهری

۹۸ ص: ۵/۱۴×۲۱/۵ س.م.

شابک

۹۷۸-۶۰۰-۷۶۹۳-۵۳-۷

وضعیت فهرست نویسی

فیبا

موضوع

عرفان -- مقاله ها و خطابه ها

موضوع

Mysticism -- Addresses, essays, lectures

موضوع

مقاله های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع

Persian essays -- 20th century

رده بندی کنگره

۱۳۹۷ م ج ۹ / ۲۸۶ BP

رده بندی دیویی

۲۹۷/۸۳

شماره کتابشناسی ملی

۵۱۳۴۵۰۹



چهار مقاله پیرامون مباحث عرفانی

نویسنده

محمد جعفر معین فر (معین)

چاپ اول

۱۳۹۷

شمارگان

۵۰۰ نسخه

طراح جلد

حسن گل

چاپ و صحافی

پردیس دانش

حروفچین و صفحه آرا

گیتی عباسی

شابک

۹۷۸-۶۰۰-۷۶۹۳-۵۳-۷

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

میدان انقلاب، خیابان کارگر جنوبی، خیابان رشتچی، پلاک ۱۴، طبقه دوم، واحد ۶

تلفکس: ۸۸۸۳۵۷۶۷ - همراه: ۰۹۱۲۵۰۳۷۶۰ - email: nashr.neshaneh@gmail.com

حق چاپ و انتشار مخصوص نشر نشانه است.

فهرست

مقدمه	۵
راه بروز اعلی	۱۱
گمنامی تمام، نه نام و نه نشان	۱۱
مآخذ	۲۹
ابن عربی و جامی	۳۳
مآخذ	۵۵
هدهد و رمز او	۶۱
مآخذ	۸۵
HYMNE DE L'UNIT	۸۹
سرود وحدت	۹۰

مقدمه

یا هو

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خداوند فراخ بخشایش مهربان

مقالاتی که در این کتاب کوچک تقدیم می گردند عبارتند از:

(۱) «راه بروز اعلی: گمنامی تمام، نه نام و نه نشان.» برگزیده از کتابی به همین نام، به سه زبان فارسی، عربی و فرانسه، که در سال ۱۳۷۰ توسط دانشگاه علامه طباطبائی با تصاویری از افسون (کورین) معین فرانتشار یافته است.

(۲) «هدهد و رمز او»، مقاله ای است که در مجله ی زیباشناخت - مطالعات نظری و فلسفی هنر، شماره ی ۷ (۱۳۸۱)، صفحات ۴۷۱-۴۸۵، و نیز در مجله ی مطالعات و پژوهش های دانشکده ی ادبیات

و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، شماره ی سی و هشتم (۱۳۸۳)، صفحات ۱۱-۳۰، به چاپ رسیده است.

۳) «ابن عربی (۵۶۰-۶۳۸) و جامی (۸۱۷-۸۹۸)»، مقاله ای است که در مجله ی دانشکده ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، پاییز و زمستان ۱۳۷۹، صفحات ۸۲۳-۸۴۰، به چاپ رسیده است.

۴) «سرود وحدت». و اما این «مقاله»، مقوله ای دیگر است و داستانی دیگر دارد! در دوران نوجوانی و شور و حال آن، به عنایت صمدی، قصه ی عرفانی زهره را نوشتم و انتشار دادم. از جمله بزرگانی که بر من منت گذاردند و زحمت خواندن آن را به خود دادند و مرا از نظرات خویش آگاه فرمودند و مرهون الطاف و تشویق ساختند، فیلسوف بینادل حسین کاظم زاده ایرانشهر - که روحش با ارواح طیبه محشور باد - بود که چاپ دوم زهره با مقدمه ای از او انتشار یافت. اما افزون بر این، از موهبتی دیگر برخوردار شدم و آن باز شدن باب مکاتبه با ایشان بود که سالیان سال ادامه داشت که بدین سان از نظریات و افکار ایشان بهره ها بردم. از جمله عادات ایشان این بود که گاهی اثری از آثار خود را به زبان فرانسه برایم ارسال می داشتند که تا من آن را، علی رغم آشنایی کم به زبان فرانسه، به فارسی ترجمه کنم. نظیر این «سرود وحدت» (Hymne de l'unité). امثال امر کردم و آن را ترجمه نمودم و با الهام از آن ترجیع بندی ساختم. پس از نزدیک به

شصت سال آن‌ها را در میان اوراق باقی مانده‌ام یافت‌م و حالا تقدیمتان می‌کنم. از تو، ای خواننده‌ی عزیز، عاجزانه می‌خواهم که، با آگاهی از سرّ وحدت، تهمت کافری بر من مپسندی:

گر عارف حقّ بینی چشم از همه بر هم زن
چون دل به یکی دادی آتش به دو عالم زن
هم نکته‌ی وحدت را با شاهد یکتا گو
هم بانگ ان‌الحقّ را بر دار معظّم زن

فروغی بسطامی

و نیز این ادبیات از شاه نعمت‌الله ولی، مدنظر من و تو و ورد زبان

من و تو باد:

در همه حال با خدای خودم	نه غلط می‌کنم که خود آنم
مظهر اسم اعظم اویم	حافظ حرف حرف قرآنم

گر برآیی بر سر دار فنا منصوروار

حاکم ملک بقا و میر سر مستان شوی

چون شدی فانی فنا شو از فنا	تا خدا ماند خدا خدا ماند خدا
هر که فانی شود بقا یابد	خوش بقایی از این فنا یابد
آن که نام و نشان خود گم کرد	آن چه گم کرده است وایابد

و سرانجام حسن ختام با کلام لسان‌الغیب:

تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
خدا گواه که هر جا که هست با اویم

غرض من از این توضیح و اضحات، بحث پیرامون وحدت وجود و گفتار عارفان در حال جذبه و عشق، و شطحیات و بیان اناالحق‌گویان نیست که چنین کاری از سوی من، اگر مخاطب از خواص است، جسارت است، و اگر از عوام است، ناقص بل بی‌فایده. تنها بدین امید دارم که مغز کلام فدای ظاهر و قشر آن نشود و سرسری داوری نگردد و حکم به ارتداد، فی‌المثل نوجوانی که بیش از شصت سال پیش از سر عشق و جذبه سرودی ساخته، داده نشود: نعوذ بالله! خوشبختانه، در این مجموعه، قبل از این سرود، در مقاله‌ی «ابن عربی (۵۶۰-۶۳۸) و جامی (۸۱۷-۸۹۸)»، اقوالی از بزرگان نقل شده است که به ثمر رساندن این امید کمک می‌کند. فی‌المثل، گفته‌ی شاعر بزرگ و عارف گرانقدر فخرالدین عراقی در «لمعه‌ی ۱۱۲» در لمعات:

«بر هر که به حقیقت این در بگشایند و در خلوتخانه‌ی بود و نابود خود نشیند و خود را و دوست را در آینه‌ی یکدیگر می‌بیند، بیش سفر نکند که «لا هجرة بعد الفتح...»

که آن جامی را در اشعة‌اللمعات، چنین زیبا تفسیر و تشریح می‌کند: «بر هر که به حقیقت «از راه سلوک یا جذبه» این در بگشایند (باید)

که در خلوتخانه‌ی نابود «کذا فی المتن» خود نشیند. و از ذات و صفات خود کرانه گزیند «و خود را و دوست را آینه یکدیگر بیند.» در آینه‌ی دوست خود را نگرد و در آینه‌ی خود مطالعه‌ی اسما و صفات دوست کند «بیش سفر» که سیر الی الله است «نکند» زیرا که سیر الی الله تا فناء الی الله که فتح عبارت از آن است، بیش نیست. «لا هجرة بعد الفتح» یعنی همچنان که بعد از فتح مکه هجرت به مدینه نماند و اجری که بر هجرت مترتب بود منقطع شد، همچنین بعد از فناء فی الله که به منزله‌ی فتح مکه است، هجرت سیر الی الله نماند. زیرا که سیر الی الله تا فناء فی الله بیش نیست»...

و نزدیک به ما، آنچه عارف بزرگوار سید محمد کاظم عصار، رحمه الله علیه، در فصل دوازدهم کتاب ذی قیمتش علم الحديث، در پایان تشریح درجات سه گانه‌ی احسان می‌فرماید:

«... بالجمله، مراتب سه گانه همان اقسام فتح‌هایی می‌باشد که سابقاً بدان اشاره رفت. چه در فتح قریب، پرده‌های عالم ملک و حجب ناسوتی از جمال حق برداشته شود. به این نحو که نفس از افق طبع ترقی نموده تا به افق مبین قلبی واصل گردد و در فتح مبین حجاب ملکوت را از چهره‌ی حسن مطلق گرفته و از افق مبین قلبی ترقی نموده تا در افق اعلای روحی داخل شود. آن گاه در فتح مطلق پرده‌ی جبروت و کون جامع را خرق کرده از افق اعلای روحی به حضرت «قاب قوسین» و به مشهد رفیع «او ادنی» فائز گردد. پس در این حضرت

تجلیات صوری و معنوی ظاهر و باطنی همواره بر وی وارد آید و پیوسته مورد کمالات اسمائیه گردد و به اندازه‌ی قوه و صفا و وسعت قلبی مطالعه و مشاهده‌ی امور غیبی دست دهد. و هرگاه از این مرحله تجاوز نماید به مرتبه‌ی ایقان رسیده و بالاخره مقام فناء، استغراق، استهلاك و اتحاد دست دهد و به همین درجه در «اذا تمّ المعرفة فهو الله» اشاره رفته است...

و چه نیکو فرمود هاتف اصفهانی:

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

دست حق همراه شما و رحمتش شامل حال ما باد!

...

از آتوسا سمیعی که چاپ این وجیزه به همت او است، و نیز از سید علی میر ابراهیم که در کار تنظیم و تصحیح یاور من بود، سپاس فراوان دارم.

یا علی

اسفند ۱۳۹۶

محمدجعفر معین‌فر (معین)

راه بروز اعلی

گمنامی تمام، نه نام و نه نشان

به روایت بخشی از حماسه‌ی بزرگ ایرانی، به نظم درآمد به وسیله‌ی فردوسی، در شاهنامه^۱، سام پهلوان، سالار سیستان، مدّت‌ها از داشتن فرزند محروم بود و بدین‌خاطر سخت غمگین. تمام امیدش به ماهرویی از شبستانش بود که سرانجام از او بارور شد و فرزندى به دنیا آورد: پسری زیبا، با صورتی درخشان، اما با موهای سپید. در طول یک هفته، هیچ‌کس جرئت نداشت که به سام این خبر دهد که از همسر او فرزندى پیر به دنیا آمده است. تا آن‌که دایه‌ی دلاور او به سوییş رفت. نخست بدو مژده داد و گفت: «سرانجام خدا آرزوى تو برآورد. چه از همسرى زیبا، فرزندى پاک تولّد یافت: پهلوان بچه‌ای شیردل، با تنى نقره‌فام و چهره‌ای بهشتى. هیچ زشتى در او نتوان یافت جز آن‌که

۱. شاهنامه، چاپ تهران، ج یک، ص ۱۰۹ به بعد؛ چاپ مسکو، ج یک، ص ۱۳۷ به بعد.

گیسوان او سفید است.» سپس چنین افزود: «بخت تو در این بوده است. بدان باید خشنود باشی و دل نزنند نکنی.» سام، فی الفور، از تخت فرود آمد و به پرده سرای شد. در کنار آن زن زیبا، فرزندی دید پیرانه گیسو، سپید چون برف، و سرخ چهره. با دیدن موهای سپید او، غم و اندوه دل سام را فراگرفت و سر سوی آسمان کرد و به درگاه خدا ناله برآورد که: «چه گناهی کرده‌ام که بدین عقوبت سزاوار شده‌ام؟ چه پاسخی به گردنکشان و بزرگان توانم داد چون از من، از این کودک به‌سان فرزند اهرمن جويا شوند؟ چه گویم که این بچه‌ی دیو، با چشمان سیاه و موهای سپید، کیست؟ پلنگ دو رنگ است یا پری است؟ بزرگان جهان، در آشکارا و در نهان، بر من بخندند. چگونه با چنین تنگی در ایران زمین توانم زیست؟» وحشت‌زده از این غضب الهی، با خشمی تمام، فرمان داد تا کودک را از آن بوم و بر دور دارند. پس او را به پای کوه البرز، که بر قلّه‌ی آن، نزدیک به خورشید، دور از خلق، سیمرغ، این مرغ اساطیری، لانه داشت، بنهادند. روزها و روزها، کودک بی‌گناه، بدون پناه بود. گاهی سرانگشت می‌مکید و گاهی شیون برمی‌آورد. تا آن‌که روزی سیمرغ، که برای تهیه‌ی طعمه‌ی بچه‌هایش، به پرواز درآمده بود، او را بر روی زمین افکنده دید که از خارا گهواره دارد و خاک دایه‌ی اوست، عریان و لب از شیر محروم. خدا در دل سیمرغ مهر این کودک برانگیخت. به جای آن‌که او را بر درد، آرامش به چنگ برگرفت و به لانه‌ی خود آورد. بچه‌های سیمرغ نیز مهر او را بر

دل نهادند. بدین گونه روزگاری دراز، سیمرخ این کودک خردسال را پیروراند تا جوانمردی شد دلاور و کوه‌پیکر. پیرو دو خواب، که صحتشان را موبدان تصدیق کردند، سام از زنده بودن فرزند آگاهی یافت. پس با بزرگان لشکر به جستجوی او شتافت تا به دامن البرز رسید. کوهی دید سر به ثریا کشیده و بر قلّه‌ی آن آشیانه‌ی سیمرخ چون کاخی بلند و پیرامون آن جوانی برومند به گشت. سام چندبار کوشید تا خود را بدان‌جا برساند، اما بیهوده. از آن رو به درگاه خدا نیاز کرد و پوزش‌کنان از او یاری خواست. در این حال بود که سیمرخ از فراز کوه سام و همراهان او را بدید و دانست که زمان جدایی فرارسیده است. پس با پور سام چنین گفت:

«من چون مادر و دایه‌ای مهربان، تو را پرورانده‌ام. تو را نام دستان نهاده‌ام، چراکه پدر تو با تو نیرنگ و دستان ورزید^۱. اکنون او به جستجوی تو آمده است. وقت آن رسیده که تو را به سوی او ببرم.»

چون جوانمرد این سخن از سیمرخ بشنید سخت غمگین شد و با چشمان اشک‌آلود گفت:

«مگر از همزیستی با من سیر گشته‌ای؟ درحالی که تختگاه رخشنده‌ی من آشیانه‌ی تُست و زینت کلاه من دو پر تو. بعد از خدا، سپاس من به سوی تُست.»

۱. یکی از معانی دستان در فارسی نیرنگ است. نگاه کنید به: برهان قاطع، ج دو، ص ۸۵۶.